



ویژه نامه عاشورا در آینه ی اندیشه

با گفتاری عالمانه از دکتر داود فیرحی

یک: عاشورا و بحران خلافت: تحلیلی بر زمینه های
تاریخی، سیاسی و اقتصادی قیام اباعبدالله الحسین (ع)

طراحی و تدوین: جهاد دانشگاهی واحد استان البرز

تاریخ انتشار: شنبه ۳۰ خرداد ۱۴۰۵



ویژه‌نامه‌ی عاشورا در آینه‌ی اندیشه

شماره نخست:

عاشورا و بحران خلافت

موضوع: تحلیلی بر زمینه‌های تاریخی، سیاسی و اقتصادی قیام

اباعبدالله الحسین (ع)

برگرفته از سخنرانی:

شادروان دکتر داود فیرحی، استاد دانشگاه تهران

تهیه متن از گفتار / تدوین و طراحی:

دفتر نیازسنجی و مطالعات فرهنگی جهاد دانشگاهی استان البرز

تاریخ انتشار:

شنبه، ۳۰ خردادماه ۱۴۰۵



مقدمه

نهضت ابا عبد الله الحسين (ع) همواره در قلب تاریخ اسلام جایگاهی فراتر از یک واقعه‌ی تک‌بعدی داشته است. این قیام، در تقاطع پیچیده‌ای از تحولات سیاسی، انحرافات اقتصادی و دگرگونی‌های اجتماعی شکل گرفت.

در این نوشتار، تلاش شده است تا میراث فکری و تحلیل‌های دقیق شادروان دکتر داود فیرحی، استاد برجسته دانشگاه تهران، بازنشر و تدوین شود. دکتر فیرحی با نگاهی پژوهش‌گرانه و بر پایه روش‌های علمی تاریخ‌نگاری، در گفتار خود تحت عنوان «عاشورا و بحران خلافت»، تلاش کرده است تا پیوند میان بحران‌های ساختاری حاکمیت و ضرورت قیام را تبیین کند.

هدف از گردآوری این ویژه‌نامه، ارائه‌ی دیدگاهی است که در آن، تحلیل زمینه‌های تاریخی، سیاسی و اقتصادی، ابزاری برای درک عمیق‌تر ابعاد انسانی و اجتماعی نهضت حسینی باشد. امیدواریم این اثر، گامی کوچک در جهت بازشناسی عالمانه‌ی ریشه‌های این واقعه‌ی عظیم باشد.

«عاشورا و بحران خلافت»

شادروان دکتر داود فیرحی، استاد دانشگاه تهران

عنوانی که برای این بحث انتخاب کرده‌ام، «عاشورا و بحران خلافت» است. تلاش من این است که توضیحی درباره تحولاتی ارائه کنم که در نهایت به واقعه عاشورا منتهی شد و نکاتی را از آن استخراج کنم که شاید برای امروز ما نیز قابل تأمل و استفاده باشد.

پیش از ورود به بحث اصلی ابتدا **دو مقدمه کوتاه** ذکر می‌کنم:

مقدمه اول این است که اساساً در جوامع مختلف، هر جا را که نگاه کنیم؛ چه دولت‌های قدیم و چه دولت‌های جدید، چه در گذشته و چه در حال، بخشی از تحولات اجتماعی به حاکمان بازمی‌گردد. البته نه همه تحولات، بلکه بخشی از آن. در واقع، رابطه جامعه و دولت یکی از پرسش‌های پایدار در حوزه دولت‌پژوهی در تمام جوامع بوده است.

بنابراین وقتی درباره رویدادی مانند عاشورا صحبت می‌کنیم، در حقیقت درباره زمینه‌هایی سخن می‌گوییم که در تعامل یا دیالکتیک میان جامعه و دولت شکل گرفته است؛ یعنی از درون تضاد نیروهای اجتماعی و سیاسی، واقعه‌ای مانند عاشورا پدید آمده است.

عاشورا در واقع نشانه خشم متقابل جامعه و دولت است. در جوامعی که دولت از جامعه جدا می‌شود و استقلالی خارج از جامعه پیدا می‌کند، دچار نوعی بیماری خودایمنی می‌شود و به جای اینکه در خدمت جامعه باشد، با خود جامعه وارد درگیری می‌شود. نتیجه این وضعیت، شکل‌گیری زندان‌ها، قربانیان و کشتارهای مختلف است.

این مقدمه نخست است که برای من اهمیت زیادی دارد. این موضوع محدود به زمان و مکان خاصی نیست؛ نه امروز و نه فردا. **هرگاه جامعه‌ای در شرایطی آنومیک قرار گیرد** و میان دولت و ملت، جامعه و دولت، یا حکومت و مردم شکافی ایجاد شود، این گسل در نهایت به تضاد منتهی خواهد شد و خود را در قالب شورش‌ها و سرکوب‌ها نشان خواهد داد.



نتیجه این وضعیت، تنش‌ها و فشارهایی است که به رهبران اجتماعی وارد می‌شود. این نخستین مقدمه‌ای بود که لازم می‌دانستم بیان کنم.

مقدمه دوم به ماهیت دولت در جهان اسلام بازمی‌گردد. دولت صدر اسلام به نوعی **یک دولت رانتی بود؛ یعنی رانتی مبتنی بر غنیمت**. حجم زیادی از منابع مالی در اختیار دولت قرار می‌گرفت و به همین دلیل، سرنوشت جامعه به کفایت یا بی‌کفایتی دولتمردان وابسته می‌شد.

در چنین جامعه‌ای شاهد یک‌تازی دولت هستیم. دولت‌ها در این شرایط به سمت تمامیت‌خواهی حرکت می‌کنند و سرنوشت کلیت جامعه را در اختیار می‌گیرند.

موضوع فقط این نیست که قدرت اقتصادی در دست دولت قرار می‌گیرد؛ بلکه اتفاق مهم‌تر این است که **به جای اینکه سیاست، منطق اقتصاد پیدا کند، اقتصاد منطق سیاست پیدا می‌کند**. دولت با منابع مالی که در اختیار دارد، دین، فرهنگ، نظام آموزش و پرورش، افکار عمومی و رسانه‌ها را کنترل می‌کند.

در چنین شرایطی، **دو اتفاق رخ می‌دهد: نخست، ایجاد اختناق برای آزادی‌خواهان یا آزادگان؛ و دوم، شکل‌گیری فرصت برای فرصت‌طلبان**. جامعه به دو گروه تقسیم می‌شود: کسانی که معترض وضعیت موجود هستند و کسانی که از وضعیت موجود بهره‌مند می‌شوند.

این دو مقدمه بیان شد تا وارد بحث اصلی شویم. بحث را در هفت بخش توضیح خواهیم داد.

نخستین نکته، مروری کوتاه بر تاریخ جامعه اسلامی و رابطه جامعه و دولت از حدود ۴۰ سال پیش از هجرت تا سال ۶۰ هجری است؛ یعنی دگرگونی‌هایی که در طول یک قرن اتفاق افتاد و نتیجه مهمی به همراه داشت که نیازمند تأمل است.

وقتی به جامعه عرب پیش از اسلام نگاه می‌کنیم، هنوز با دولت به معنای علمی و امروزی آن مواجه نیستیم. البته ساختارهای حکومتی وجود داشت، اما اصطلاحاً به آن‌ها «دولت‌شهر» گفته می‌شود؛ یعنی ادامه سنت یونانی - رومی که از طریق شام به منطقه رسیده بود و از آنجا به مکه و مدینه راه پیدا کرده بود.



این دولت‌شهرها به این معنا بودند که هر شهر، سامانه مستقل، ساختار حکومتی و سنت خاص خود را داشت. این سنت فکری که از یونان به استانبول امروز، سپس به شام و از طریق نظام تجاری ایلاف که قرآن نیز آن را توضیح می‌دهد، وارد شبه‌جزیره عربستان شد، زمینه شکل‌گیری شهرهایی با ساختار دولت‌شهری را فراهم کرد.

از درون این سنت تاریخی، می‌توان **دو الگوی کوچک حکمرانی** را تشخیص داد:

یکی الگوی مکه که بیشتر دارای سنت اشرافی بود و نوعی سلسله‌مراتب در آن وجود داشت؛ قبایل برتر و افراد برتر، رهبری جامعه را بر عهده داشتند. در اصطلاح یونانی، به این نوع حکومت «حکومت بزرگان» یا رهبری اشراف گفته می‌شد.

در این نظام، هرچه به رأس هرم نزدیک‌تر می‌شدیم، قدرت بیشتر و افراد محدودتر می‌شدند و هرچه به پایین هرم می‌رسیدیم، توده‌های کم‌توان‌تر شکل می‌گرفتند. این سنت در مکه وجود داشت.

اما مدینه دارای خصلتی متفاوت و شورایی‌تر بود. مدینه بر سنت شورا تکیه داشت و آیه شریفه «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» بیانگر همین وضعیت است.

هنگامی که پیامبر اسلام وارد مدینه شدند، **سنت مدنی** را انتخاب کردند و حکومت را به سمت مجموعه‌ای از قراردادها و توافق‌های اجتماعی هدایت کردند و نوعی رگه شورایی به حکومت بخشیدند. اما پس از رحلت پیامبر، به تدریج شاهد ادغام سنت مدینه با مکه و غلبه تدریجی سنت مکه بر تمدن اسلامی هستیم؛ یعنی **شکل‌گیری نوعی حکومت قریش‌سالار و اشرافیت مبتنی بر سنت مکه**.

این روند، در واقع شکل‌گیری نوعی حکومت مبتنی بر اشرافیت بود؛ سنتی که حتی از امپراتوری روم نیز تأثیر پذیرفته بود. در چنین شرایطی، ابن‌خلدون در مقدمه خود جمله زیبایی دارد و می‌گوید اگر مناقشه‌ای میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه شکل بگیرد، به دلیل آنکه ظرفیت و پتانسیل قدرت بنی‌امیه بالاتر است، در نهایت بنی‌امیه پیروز خواهد شد.

این همان اتفاقی است که رخ داد؛ یعنی خلافت در ظاهر مبتنی بر بیعت بود، اما در باطن، ساختار اشرافیت در درون آن شکل می‌گرفت. ابن‌خلدون توضیح می‌دهد که **چنین خلافتی در سه مرحله قابلیت تبدیل شدن به سلطنت را دارد**؛ یعنی به تدریج عناصر مساوات‌طلبانه و آزادی‌خواهانه خود را از دست می‌دهد.

در **مرحله نخست**، ساختار خلافت تا حدودی دموکراتیک است؛ سپس تنها ظاهر شورایی و دموکراتیک خود را حفظ می‌کند، اما در باطن، ساختار قدرت در حال تثبیت و تقویت است و **سرانجام** پس از حدود ۴۰ سال، از زمان آغاز خلافت معاویه، با سرعت بیشتری به سمت سلطنت حرکت می‌کند و عناصر سلطنتی خود را آشکار می‌سازد.

هنگامی که معاویه پس از صلح با امام حسن (ع) به بهانه حج وارد مدینه شد، برخی از آگاهان به او این گونه خطاب کردند: «السلام علیک ایها الملک»؛ یعنی سلام بر تو ای پادشاه. این تعبیر بسیار مهم است؛ زیرا دیگر او را خلیفه خطاب نمی کردند. معاویه اعتراض کرد که چرا مرا خلیفه نمی نامید؟ پاسخ دادند: خلیفه کسی است که ما او را انتخاب کنیم، اما تو با زور شمشیر بر ما مسلط شده ای. این مسیری بود که لازم می دانستم به آن اشاره کنم.





نکته دیگری که باید به آن توجه کرد

این است که در تاریخ، یک تصمیم سیاسی یا یک رخداد اجتماعی، معمولاً زمان می‌برد تا از هسته اولیه خود خارج شود، رشد کند و نتایج واقعی خود را نشان دهد.

به تعبیر دیگر، یک اتفاق سیاسی ممکن است ده‌ها سال زمان نیاز داشته باشد تا پیامدهای خود را آشکار کند.

تصمیمی مانند واقعه سقیفه، حدود ۶۰ سال زمان نیاز داشت تا آثار خود را نشان دهد و به دوره عبدالملک مروان برسد. همچنین حدود ۵۰ سال زمان لازم بود تا این روند خود را به دوره یزید بن معاویه برساند و عناصر درونی خود را یکی یکی آشکار کند.

این توضیحی بود درباره اینکه چگونه **دو سنت مدنی و مکی، به تدریج به نفع سنت مکی ادغام شدند** و در نتیجه، آرمان‌های مهم اسلامی دیگر جایگاه پیشین خود را از دست دادند.

این شرایط نه تنها برای آزادگان، بلکه برای کسانی که چشم امید به آنان دوخته بودند نیز رنج‌آور و دشوار بود.

در اینجا لازم است عرض کنم که حسین بن علی (ع) را نباید تنها دید. مجموعه بزرگی از انسان‌ها وجود داشتند که نگاهشان به اباعبدالله الحسین (ع) بود و انتظار داشتند ایشان واکنشی نشان دهد.

موضوع تنها شخص حسین بن علی (ع) نبود؛ بلکه جامعه‌ای بود که چشم امید خود را به او دوخته بود و منتظر اقدام و واکنش ایشان بود.

این همان چیزی است که از آن به عنوان «**موج ساختاری**» در جامعه یاد می‌شود؛ موجی که در درون جامعه شکل گرفته بود.

وقتی به خلافت نگاه می‌کنیم، لازم است به دگرگونی درونی آن نیز توجه کنیم. در صدر اسلام، حکومت بر پایه کمک‌های داوطلبانه شهروندان شکل گرفته بود و به همین دلیل، دولت وابسته به مردم بود.

دولت منابع مالی گسترده‌ای در اختیار نداشت و وابستگی آن به جامعه، موجب می‌شد که همواره نیازمند بیعت و همراهی مردم باشد. بیت‌المالی که پیامبر اسلام (ص) توزیع کردند، حدود هشت هزار یا هشتاد هزار دینار بود - که البته رقم بسیار بزرگی به شمار نمی‌رفت - بنابراین دولت در آن دوره دارای منابع گسترده مالی نبود و اتکای اصلی آن به مردم بود.

به همین دلیل، **بیعت نقش مهمی داشت**. یک نوع بیعت برای پذیرش حکومت بود و نوع دیگر، بیعت‌هایی بود که درباره تصمیمات مهم و حساس اجتماعی انجام می‌شد؛ چیزی که امروز می‌توان آن را با برخی سازوکارهای مشارکت عمومی مانند همه‌پرسی مقایسه کرد.

برای نمونه، در ماجرای جنگ احد، پیامبر درباره شیوه مواجهه با دشمن از مردم نظرخواهی کردند و بیعت گرفتند. حتی گروه‌هایی که برای مأموریت‌های مختلف مانند تجسس و کسب اطلاعات اعزام می‌شدند، با نوعی تعهد و بیعت همراه بودند. این سبک خاصی از حکمرانی در آن دوره بود.

اما اتفاق بسیار پیچیده‌ای رخ داد که فرصت توضیح کامل آن در اینجا وجود ندارد و به سال ۱۵ هجری بازمی‌گردد؛ یعنی دومین سال خلافت خلیفه دوم، عمر.

این سال از نظر تاریخی اهمیت زیادی دارد. در همین دوره، نبرد قادسیه در حال شکل‌گیری و پایان یافتن بود و امپراتوری ثروتمند ایران و سپس بخش‌هایی از امپراتوری روم فروپاشید و **حجم عظیمی از ثروت وارد مدینه شد**.

نکته مهم این است که مدیریت این ثروت در اختیار دولت قرار گرفت و به تدریج ساختاری به نام «رانت» شکل گرفت.

این وضعیت شبیه منابع نفتی در دوران معاصر است؛ یعنی زمانی که منابع عظیم مالی در اختیار دولت قرار می‌گیرد.

وقتی پول در اختیار دولت قرار گرفت و دولت دیگر برای تأمین منابع خود نیازمند شهروندان نبود، **رابطه دولت و جامعه تغییر کرد.** در چنین شرایطی، شهروند به جای اینکه ناظر دولت باشد، ممکن است به دریافت‌کننده منابع دولتی تبدیل شود. و کسی که برای تأمین زندگی خود وابسته و جیره‌خوار دولت است، محال است که بتواند بر عملکرد دولت نظارت کند. تمام سیاستگذاری‌های اقتصادی در اختیار خلیفه قرار می‌گیرد و در ادامه، اتفاق مهم دیگری رخ می‌دهد و پدیده‌ای به نام فساد سیستمیک در ساختار دولت شکل می‌گیرد.

لازم است این موضوع را کمی بیشتر توضیح دهم. تا سال ۱۳ هجری، اگر غنیمی به دست می‌آمد، به صورت مساوی میان افراد تقسیم می‌شد. نویسنده‌ای به نام الکانهلوی در کتاب «حیات‌الصحابه» توضیح دقیقی درباره این دگرگونی و تحول ارائه کرده است.

او توضیح می‌دهد که زمانی که ابوبکر، خلیفه اول، می‌خواست مالیات و اموال بیت‌المال را تقسیم کند، معتقد بود میان مجاهد و غیرمجاهد تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا فضیلت، مقام و پاداش افراد نزد خداوند است.

از نگاه او، این مال برای تأمین نیازهای مردم است و در نیازهای دنیوی، تفاوتی میان افراد وجود ندارد؛ بنابراین، تقسیم باید به صورت مساوی انجام شود.

اما در سال ۱۵ هجری، خلیفه دوم فرمولی برای توزیع غنائم تعیین کرد که این فرمول تا پایان دوره بنی‌امیه نیز ادامه پیدا کرد و به نوعی آغازگر شکل‌گیری تبعیض و گسترش فساد در ساختار دولت اسلامی شد.

این فرمول بسیار ساده بود؛ سهم هر فرد یا هر مسلمان، برابر بود با میزان نزدیکی نسبی او به پیامبر (ص) ضرب در سبقت او در پذیرش اسلام. یعنی هرکس زودتر اسلام آورده بود، به نسبت زمانی که زودتر مسلمان شده بود، امتیاز بیشتری دریافت می‌کرد و هرکس از نظر قبیله‌ای به پیامبر (ص) نزدیک‌تر بود، سهم بیشتری داشت.

وقتی چنین فرمولی وارد نظام اقتصادی و توزیع منابع شد، باید دید که برای مثال طلحه چه میزان دریافت می‌کرد و یک برده یا یک فرد غیرعرب چه میزان سهم می‌برد.

در نتیجه، نوعی تبعیض به نفع قریش و اعراب شکل گرفت و همین مسئله زمینه آغاز فساد سیستماتیک را فراهم کرد.

نگاهی دقیق به تاریخ نشان می‌دهد که عمر، خلیفه دوم، بخشی از این مشکل را درک کرده بود. او معتقد بود که ثروت نباید در اختیار صاحب‌ه قرار گیرد تا به سرمایه تبدیل شود.

این نکته بسیار مهم است؛ زیرا میان «ثروت» و «سرمایه» تفاوت وجود دارد. ثروت، صرفاً دارایی است؛ چیزی که انسان می‌تواند آن را مصرف کند. اما سرمایه، دارایی‌ای است که در حال رشد و افزایش است و منطق خاص خود را دارد.

به تعبیر مارکس، سرمایه موجب ایجاد ارزش افزوده می‌شود. سیاهچال درست می‌کند و سرمایه‌های کوچک‌تر را در خود حل می‌کند.

اتفاقی که در ادامه رخ داد این بود که هر کس ثروت بیشتر داشت سرمایه‌دارتر و هر کس سرمایه‌دارتر در سلسله مراتب امتیازات سیاسی حضورش بیشتر است.

عمر، خلیفه دوم، این مسئله را درک کرده بود و متوجه شده بود که اگر ثروت در اختیار افراد قرار گیرد و امکان تبدیل آن به سرمایه پیدا کند، به تدریج ساختار قدرت اقتصادی و سیاسی جدیدی شکل خواهد گرفت.

به همین دلیل، تلاش کرد مانع تبدیل ثروت به سرمایه شود. او معتقد بود افراد می‌توانند به اندازه حقی که برای آنان در نظر گرفته شده از این امتیازات استفاده کنند، اما نباید آن را وارد چرخه تولید ثروت و انباشت سرمایه کنند.

اما نکته جالب این است که خیلی زود فرزندان و نسل‌های بعدی همین افراد، گرفتار فساد شدند.

عمر جمله‌ای دارد که: در گذرگاه «حرّه» در مدینه - همان منطقه‌ای که بعدها واقعه حره نیز در آن رخ داد - ایستاده‌ام و مراقب هستم که بند شلوار عرب پایین نیفتد؛ یعنی آبروی آنها نرود.

این سخن نشان می‌دهد که او نسبت به پیامدهای این تغییرات حساس بود، اما بلافاصله پس از آن، با ضربه خنجر ابولؤلؤ به شهادت رسید.



در واقع، او تصور می‌کرد با یک دستور و تصمیم مدیریتی می‌تواند روندی را که آغاز شده بود و همچون سیلابی در حال گسترش بود، کنترل کند؛ اما خودش قربانی همان شرایطی شد که تلاش می‌کرد آن را مهار کند.

پس از آن، در دوره خلیفه سوم، عثمان، **روند خصوصی‌سازی** آغاز شد. بخش زیادی از

ثروت عمومی و منابع موجود در مدینه، از حالت نقدینگی خارج و به زمین‌های کشاورزی تبدیل شد.

تمام ائمال و اموالی که در اختیار حکومت بود، به تدریج در اختیار برخی از صحابه قرار گرفت. آنان با استفاده از منابع مالی خود، سرزمین‌هایی مانند سواد کوفه، ری، شام و مناطق دیگر را خریداری کردند.

ساکنان پیشین این مناطق نیز به تدریج از صاحبان زمین به رعیت تبدیل شدند.

همان پول دوباره به بیت‌المال بازمی‌گشت و بر اساس همان فرمول «نسبت نزدیکی به پیامبر(ص) ضرب در سبقت در اسلام» دوباره میان آنان توزیع می‌شد.



بنابراین، این منابع عملاً به سود دولت تمام نشد؛ بلکه موجب شد زمین‌های متعلق به حکومت از اختیار دولت خارج شود و در اختیار گروه‌های خاص قرار گیرد. اینجا می‌توان دید که چگونه **به تدریج قریش‌گرایی، عرب‌گرایی و قبیله‌گرایی شکل گرفت و عدم توازن اجتماعی افزایش یافت.**

دارالخلافه نیز به مرکزی برای تولید و بازتولید فساد سیستماتیک تبدیل شد؛ مانند قلبی که این فساد را از طریق رگ‌های خود به سراسر جامعه پمپاژ می‌کند.

در چنین شرایطی، **پدیده‌ای به نام اعتراض توأم با ترس** شکل گرفت. جامعه دارای **بغضی فروخته** بود، اما هم‌زمان فشارهای نظامی، سیاسی و قضایی اجازه نمی‌داد این اعتراض آزادانه بیان شود. این همان شرایطی بود که شکل گرفت.



در همین زمینه، سخن بسیار مهم و مشهور
اباعبدالله الحسین(ع)، قابل توجه است:

أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ (الْعَبْرَات) لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا
قَدْ اسْتَعْبَرَ؛ «من کشته‌ی بغضِ فروخته‌ام.
هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آنکه
اشکش جاری می‌شود». این موضوع به
نظر می‌رسد گاهی به اشتباه تفسیر شده
است؛ گویی امام حسین(ع) نیازمند اشک
دیگران است؛ در حالی که مسئله فراتر
از این است. این اشک، **اشک خون‌آلود**
جامعه است؛ خود حسین(ع) همان بغض

فروخورده‌ی جامعه است. در واقع، ترک خوردن بغض نترکیده‌ی جامعه
است که دارد رخ می‌دهد.

بحث را به تدریج جمع‌بندی می‌کنیم:
این جامعه دیگر پیوند و علقه سابق میان دولت و مردم را نداشت.
یک گسست ساختاری میان جامعه و دولت شکل گرفته بود.
در چنین جامعه‌ای، دولت به شدت امنیتی می‌شود و برای حفظ خود،
از هیچ اقدام خشنی پرهیز نمی‌کند.
اما اگر حاکمان زیرک باشند، این بغض زمان بیشتری هم می‌تواند
تداوم داشته باشد.

معاویه، کیس و سیاس و یکی از بزرگ‌ترین خلیفه‌های سیاستمدار
تاریخ اسلام است و برخی او را با ماکیاولی مقایسه کرده‌اند.

از معاویه نقل شده است که وقتی از او پرسیدند چگونه توانستی جامعه‌ای را مدیریت کنی که علی بن ابیطالب (ع) با وجود سه جنگ سنگین و فرسایشی نتوانست آن را کنترل کند، پاسخ داد:

مردم ناراحتی‌ها و عصبانیت‌هایی دارند، اما راهش را نمی‌دانند. گاهی عصیان‌های مقطعی می‌کنند. من احساس می‌کنم رابطه حکومت با مردم مانند نخ باریکی شده است؛ مردم هرگاه این نخ را بکشند، آن را شل می‌کنم، اما مردم زود خسته می‌شوند و خواب می‌روند اما من بیدارم. دوباره برمی‌گردند و این نخ را می‌کشند و هر کس به این نخ جمع شده به دست من می‌افتد. و این نخبان را اگر یک به یک برچینم دیگران برای مدت‌ها ساکت خواهند شد.

حتی در وصیت خود به یزید نیز، زمانی که در سال ۶۰ هجری و در ماه رجب بیمار بود و احتمال می‌داد از دنیا برود، هشدار داد که پس از مرگ او، مردم مدینه آرام نخواهند ماند؛ به‌خصوص در کوفه و عراق. او می‌دانست ترسی که در جامعه ایجاد شده بود، مانند فزونی فشرده است؛ با رفتن یک قدرت استبدادی و جایگزین شدن یک حاکم ضعیف‌تر، فشار اجتماعی آزاد خواهد شد.



معاویه به یزید توصیه کرد مراقب چهار نفر باشد: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر.

زیرا هر کدام از آنان به خاندان‌های بزرگ متصل بودند و خود نیز از چهره‌های شناخته‌شده و نخبگان جامعه به شمار می‌رفتند.

اگر بتوانید این افراد را کنترل کنید، دیگران نیز قابل کنترل خواهند بود.

نکته جالب این است که توصیه می‌کند اگر می‌خواهی با کسی سخت‌گیری کنی، نسبت به حسین بن علی (ع) سخت‌گیری نکن؛ زیرا او

انسان آزاده‌ای است که در برابر فشار مقاومت خواهد کرد. اما اگر قرار است برای ایجاد عبرت در جامعه اقدام کنی، عبدالله بن زبیر را هدف قرار بده و او را تنبیه کن.

اما شرایط اجتماعی به مرحله‌ای رسیده بود که حکومت اموی دیگر نمی‌توانست به سادگی این جریان‌ها را کنترل کند.



در چنین وضعیتی، از نظر روان‌شناسی اجتماعی، در مدینه، مکه و دیگر مناطق، نوعی دوگانگیِ دوگانه شکل گرفت؛ در حقیقت **دودوگانه مهم در جامعه** به وجود آمده بود:

دوگانه‌ای اول، دوگانه‌ی اجتماعی بود. مردم مدینه، مکه و شام غرق ثروت و رفاه شده بودند، اما مناطق دیگری از جامعه به تدریج به سمت فرسودگی و محرومیت حرکت می‌کردند.

به‌ویژه سرزمین‌هایی که پیشینه تمدنی داشتند، مانند ایران که زمانی یکی از مراکز مهم تمدنی و ساتراپی‌های فارس بود، یا شام که دوره‌ای تحت سیطره امپراتوری روم قرار داشت و برای خود جایگاه و هویت شهری ویژه‌ای داشت، با شرایط جدیدی از نابرابری مواجه شدند. این وضعیت، نابرابری‌های اجتماعی گسترده‌ای ایجاد کرد.

اما مهم‌تر از این دوگانه‌ی اجتماعی، **شکاف ذهنی بود** که در جامعه شکل گرفت؛ چیزی که امروزه از آن با عنوان «نیپیلیسم» یا احساس پوچی یاد می‌شود.

جامعه به تدریج به این احساس رسید که از آن آرمان‌ها و ارزش‌هایی که به نام اسلام و پیامبر(ص) مطرح شده بود، دیگر نشانی در واقعیت اجتماعی وجود ندارد.

در همین دوره، **گرایش به مهدویت‌ها** نیز افزایش پیدا کرد؛ زیرا جامعه‌ای که میان آرمان‌های خود و واقعیت موجود فاصله می‌بیند، به انتظار تغییر و ظهور نجات‌بخش گرایش پیدا می‌کند.



متخصصان علوم اجتماعی، نیهیلیسم را وضعیتی تعریف می‌کنند که در آن انسان میان باورهای خود و وضعیت عینی جامعه، تضاد و فاصله می‌بیند.

در باور اسلامی، ارزش‌هایی مانند آزادی، آزادی، مساوات، عدالت، کرامت انسانی، فضیلت و شرافت مورد تأکید قرار گرفته بود؛ حتی این اندیشه وجود داشت که انسان نباید بنده هیچ‌کس جز خداوند باشد. اما در واقعیت اجتماعی، بسیاری از انسان‌ها خود را گرفتار سلطه و وابستگی به دیگران می‌دیدند.

این تضاد میان ذهنیت و واقعیت، جامعه را با یک بحران مواجه کرده بود.

انسانی که نمی‌تواند این تضاد را حل کند، چند راه بیشتر پیش روی خود ندارد: نخست اینکه بگوید آن باورها بیهوده بوده‌اند و باید فقط به همین دنیا و منافع موجود توجه کرد؛ در نتیجه، نوعی محافظه‌کاری شکل می‌گیرد.

بخشی از جامعه چنین دیدگاهی پیدا کردند. معاویه جمله معروفی داشت که می‌گفتند قدرت که در اختیار ما نیست؛ خداوند قدرت را به هر کس که بخواهد می‌دهد و ما باید زندگی خود را بکنیم. جمله‌ای که در آن دوره رواج پیدا کرده بود: «مُؤَاكَلَةُ طَيْبَةٍ وَمُشَارَبَةُ جَمِيلَةٍ»؛ یعنی با یکدیگر خوب بخوریم و گوارا بنوشیم و جز این، چیزی نمی‌خواهیم. این نگاه، بیشتر متعلق به بخش ثروتمند و برخوردار جامعه بود.

اما آیا بخش فقیر و محروم جامعه می‌توانست چنین دیدگاهی داشته باشد؟ طبیعی بود که آنان نمی‌توانستند چنین وضعیتی را بپذیرند. آنان به آرمان‌ها چنگ می‌زدند و به دنبال تغییر وضعیت موجود بودند.

این گروه، **حسین بن علی (ع) را به عنوان سخنگوی این آرمان انتخاب کرده بودند** و خود امام حسین (ع) نیز چنین نقشی را برای خویش تعریف کرده بود. ایشان در سخنان خود فرمودند:

«إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ
فِي أُمَّةٍ جَدِي» یعنی حرکت
من برای اصلاح در امت جدم
است.

اصلاح در برابر فساد قرار دارد
و فساد در اینجا به معنای یک
ظلم فردی و موردی نیست.



موضوع این نیست که فردی به فرد دیگری ظلم کند؛ بلکه **مسئله، ظلمی است که به صورت ساختاری و سیستماتیک در جامعه تولید می‌شود**. اینکه یک فرد به دیگری ظلم کند، در همه دوره‌ها ممکن است اتفاق بیفتد؛ حتی در زمان پیامبر (ص) نیز چنین مواردی وجود داشت و در آینده نیز ممکن است وجود داشته باشد. آنچه اهمیت دارد، **فساد سیستماتیک** است؛ یعنی ساختاری که به صورت مستمر ظلم تولید کند.

در این جا آیه ۱۱۷ سوره هود بسیار قابل تأمل است:
«وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ»
این آیه یک مفهوم مهم دارد؛ اینکه سنت خداوند این نیست که تمدن‌ها و جوامع را به ناحق نابود کند، مادامی که اهل آن جامعه در مسیر اصلاح حرکت می‌کنند.

در جای دیگری نیز آمده است:
«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»
یعنی خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه خود آنان در تغییر وضعیت خویش اقدام کنند.

مفهوم این آیات این است که اگر جامعه‌ای دچار ظلم ساختاری شود و صدای مصلحان در آن خاموش شود، آن جامعه به صورت طبیعی وارد چرخه فروپاشی خواهد شد و دیگر عاملی برای توقف این روند وجود نخواهد داشت.

اباعبدالله الحسین(ع) مشاهده می‌کرد که جامعه در چنین شیبی قرار گرفته است و در برابر این وضعیت، اقدام به حرکت کرد.

در اینجا سخنی از امیرالمؤمنین علی(ع) به عرض می‌رساند:

حضرت در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه، پس از خستگی ناشی از جنگ صفین، به شمشیر یا تکیه‌گاهی تکیه می‌کنند و خاطره‌ای را یادآور می‌شوند. می‌فرمایند: «یادش بخیر؛ زمانی که ما با مشرکان می‌جنگیدیم. آنان با ما مقابله می‌کردند و ما نیز در برابر آنان مقاومت می‌کردیم. خداوند دید که ما در سخن و ایمان خود صادق هستیم، به یاری ما آمد و کفه ترازوی ما سنگین شد و پیروز شدیم.» اما جامعه زمان حسین بن علی(ع) دیگر آن صداقت‌ها را نداشت. بنابراین، آن امدادهای الهی که در گذشته وجود داشت، دیگر به همان شکل ظهور نمی‌کرد.



جامعه‌ای است که از درون خالی شده است و حسین(ع) در چنین شرایطی مایوسانه تلاشهایی را آغاز کرد؛ تلاشی که در نهایت به شهادت ایشان انجامید.

گاهی مردن مظلومانه یا کشته شدن مظلومانه، بلندترین صداست؛
صدایی که از هر سخن و خطابه‌ای رساتر است.

در اینجا سخنی را از کتاب «الاحتجاج» نوشته احمد بن علی طبرسی نقل می‌کنم.

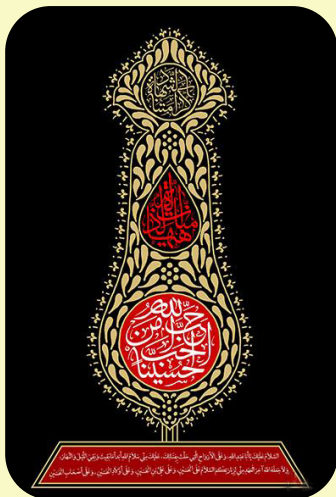
این روایت از مصعب بن عبدالله نقل شده و بسیار قابل تأمل است. در این روایت، امام حسین(ع) شرایط جامعه را به‌خوبی تحلیل می‌کند و جمله‌ای بسیار مهم بیان می‌فرماید:

أَلَا وَإِنَّ الدَّعَى ابْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ: بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذَّلَّةِ؛ وَهِيَهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ.

یعنی بدانید که این شخص، مرا میان دو انتخاب قرار داده است؛ یا تسلیم شدن و یا پذیرش ذلت. اما هی‌ها که چنین چیزی از من پذیرفته باشد.

یعنی راه ذلت برای من بسته است و من نمی‌توانم آن را انتخاب کنم. دلیل این انتخاب نیز تنها یک مسئله شخصی نیست.

امام حسین(ع) می‌فرماید: خداوند اجازه نمی‌دهد که من چنین کنم؛ پیامبر خدا(ص) نیز اجازه نمی‌دهد؛ مؤمنان نیز چنین انتخابی را نمی‌پذیرند.



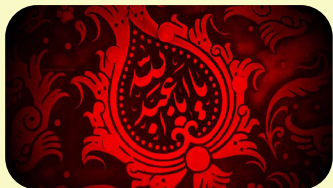
همچنین کسانی که هنوز در دلشان نشانی از اصلاح باقی مانده است، کسانی که هنوز چراغی از امید در وجودشان روشن است، چنین تسلیمی را نمی‌پذیرند.

حتی انسان‌هایی که دارای فطرت پاک هستند، پس از گذشت این حادثه، چنین انتخابی را تأیید نخواهند کرد. (يَا بِي اللَّهَ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ، وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ، وَأَنْوَفٌ حَمِيه، وَنَفُوسٌ أَيْبِه؛ مَنْ أَنْ تُؤْتَرَ طَاعَهُ اللَّئَامُ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ).

بخشی از عبارتی را که مرحوم نائینی در کتاب «تنبیه‌الامه» ترجمه کرده است، نقل می‌کنم.

ایشان می‌نویسد: «هرگز ما زیر بار ذلت نخواهیم رفت؛ خدا و رسول او و مؤمنان و نیاکان وارسته و دامن‌های پاک، این را نمی‌پذیرند.»

یعنی **مسئله تنها یک موضوع دینی نیست؛ بلکه مسئله‌ای مربوط به عقل، فطرت پاک انسان‌ها و داوری آزادگان عالم است** و دیگر صرفاً ربطی به دینداران هم ندارد. و سپس اضافه می‌کند: بزرگان غیرتمند؛



واژه‌های که در ادبیات اروپایی برای آن از تعبیر «Virtue» استفاده می‌شود؛ یعنی انسان‌هایی که در برابر فرومایگی سر خم نمی‌کنند. در این ادبیات، به چنین

انسان‌هایی تعبیر «أُنُوفُ آيَةٍ» نیز گفته می‌شود؛ یعنی کسانی که نگاهشان به بالا است و حاضر نیستند سر خود را در برابر قدرت و فرودستان ارزش‌ها پایین بیاورند. این انسان‌ها، افراد غیرتمند و صاحب فضیلت هستند. امام حسین(ع) خود را در میان چنین انسان‌هایی می‌بیند؛ یعنی **در یک شبکه جهانی از انسان‌های فضیلت‌مند و آزادگان تاریخ**. این جمله بسیار مهم است.

حضرت سپس می‌فرماید:

انسان‌های بزرگواری که در جهان وجود دارند، نمی‌پسندند که بزرگی مانند من، قتلگاه سرفرازانه را رها کند و پیرو فرومایگان شود.

عبارت عربی آن نیز جذاب‌تر است:

وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ، وَأُنُوفٌ حَمِيه، وَنُفُوسٌ آيِه؛ مَنْ أَنْ نُؤْثِرَ طَاعَةَ اللِّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ.

یعنی بزرگان اهل فضیلت ترجیح می‌دهند که من شهادت و قتلگاه را انتخاب کنم نه آن که پیرو فرمایگان شوم.

این جمله نشان می‌دهد که امام حسین(ع) تصمیم خود را برای مقاومت گرفته بود؛ حتی اگر این مقاومت به شهادت منتهی شود.



در پایان، می‌خواهم این نکته را عرض کنم که شاید بتوان سخن معروف اباعبدالله الحسین (ع) را درباره «قَتِيلُ الْعَبْرَةِ» این‌گونه تفسیر کرد.

آنجا که می‌فرماید:

أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ
إِلَّا قَدْ اسْتَعْبَرَ

این سخن به این معنا نیست که امام حسین (ع) نیازمند اشک دیگران است؛ بلکه معنای عمیق‌تر آن این است که **حسین (ع)، محصول بغض‌های فروخورده و نترکیده‌ی جامعه است** که از کربلا خود را به شکل اشک و خون نشان می‌دهد.

در پایان، آن مرثیه معروف را نیز یادآوری می‌کنم:

شِيعَتِي مَهْمَا شَرِبْتُمْ مَاءٍ عَذْبٍ فَاذْكُرُونِي
أَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ أَوْ شَهِيدٍ فَأَنْذِرُونِي
فَأَنَا السَّبْطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتِلُونِي
وَ بَجَرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقُونِي



یعنی:

ای شیعیان من، هرگاه آب
گوارایی نوشیدید، مرا یاد کنید؛
و هرگاه سخن از غریبی یا
شهیدی شنیدید، بر من بگریید؛
زیرا من آن فرزند پیامبرم که
بدون هیچ جرمی کشته شدم
و پس از شهادت، پیکرم را زیر
سم اسبان پایمال کردند.

و در پایان، آن بخش دردناک‌تر این است که گویی خطاب می‌کند: اگر
در کربلا حضور داشتید، می‌دیدید که حتی برای کودک شیرخواره‌ام نیز
آب خواستم، اما آب ندادند.

(لَيْتَكُمْ فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي
كَيْفَ اسْتَسْقَى لِفُطْلَى فَأَبَوْا أَن يُرْحَمُونِي)

**این همان بغض‌های نترکیده‌ای است که در واقعه کربلا خود را نشان
داد.**

اللهم صل علی محمد و آل محمد.
التماس دعا



شادروان حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر داود فیرجی (۱۳۴۳-۱۳۹۹)، استاد برجسته علوم سیاسی دانشگاه تهران و از نظریه‌پردازان پیشگام در حوزه اندیشه سیاسی اسلام بود.

او با بهره‌گیری از روش‌های علمی و نگاهی نقادانه، به بازخوانی مفاهیم سنتی همچون قدرت، مشروعیت و حاکمیت در بستر تاریخ اسلام می‌پرداخت. تلاش او برای پیوند میان سنت‌های دینی و مفاهیم مدرن سیاسی، از او اثری ماندگار در میان دانشجویان و پژوهشگران ساخته است. او با دقت علمی و منش اخلاقی، راه را برای تحلیل‌های نواندیشانه از ساختارهای سیاسی اسلام هموار کرد. درگذشت او در سال ۱۳۹۹، ضایعه‌ای بزرگ برای جامعه علمی و پژوهشی بود و جای خالی او در تحلیل‌های نواندیشانه سیاسی همواره احساس می‌شود.